تصویرگر: میثم موسوی
لاله جعفری

ژ و نقطه‌هایش

ژ از شکلِ نقطه هایش خسته شده بود. رفت پیش سَلمانی و گفت: «مُدلِ نقطه‌های من را عوض کن!»

سَلمانی دو نقطه را بُرد بالا، سوّمی را آورد پایین و گفت: «ببین خوبه؟»

ژ به آینه نگاه کرد و گفت: «آره، خوبه!» و رفت بیرون. یک دفعه، دو تا نقطه‌ی بالایی سنگین شدند، افتادند روی سوّمی. تکان تکان خوردند. این ور، آن ور شدند. افتادند زمین.

ژ نقطه هایش را جمع کرد. برگشت پیش سَلمانی و گفت: «ببین چی شد! خودت دُرُستش کن!»

سَلمانی نقطه ها را پشتِ سَر هم چید و گفت: «ببین خوبه؟»

ژ به آینه نگاه کرد و گفت: «آره، خوبه!» و رفت بیرون. رسید به یک سرازیری. نقطه‌هایش یکی یکی سُرخوردند و افتادند زمین.

ژ نقطه ها را جمع کرد. برگشت پیش سلمانی و گفت: «ببین چی شد! خودت دُرُستش کن!»

سَلمانی دو نقطه را گذاشت زیر، سوّمی را گذاشت بالای آن‌ها. ژ شد مثل اوّلش.

سَلمانی به ژ به گفت: «ببین خوبه؟»

ژ به آینه نگاه کرد و گفت: «آره، همین خوبه!»

و رفت و با نقطه هایش به خانه رسید